

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق
قسمت نود و پنجم





آقای حسام از مازندران



دعای بی خودان

بندگانِ حق، رحیم و بُردبار
خویِ حق دارند در اصلاحِ کار

مهربان، بی رشوتان، یاری گران
در مقامِ سخت و در روزِ گران

هین بجو این قوم را ای مُبتلا
هین غنیمت دارشان پیش از بلا

ابتلای تو همین دید گز است
سوی گمراهی تو را او رهزنست

دید گز باشد گمینه روزنی
دید از آن روزن جهان را می زنی

صد هزاران موی در دیده شده ست
دیده ی زفت از آن، تیره شده ست

موی نام و موی نان و هم عیال
چشم حق بین را بود رنج و وبال

رنج و شادیت گروی نام و مال
بیم و امیدت هم از زاد و عیال

هر یکی، قاضی این لحظه شود
در مزاد خویش حکمی می دهد

این چه حيله ست کز گفش آن بحر زفت
کور و ناپیدا بدان حيله شده ست

داروی دیده بجو بی رشوتان
از گف پر مهر آن حق سیرتان

کُهلشان بر دیده زن، بینا شود
پیش از آنکه دیده‌ات اعمی شود

بی تعلل بی ز لاف رایی زنند
بهر تبدیلت دعایی می کنند

آن دعای بی خودان خود دیگر است
آن دعا زو نیست گفت داور است

آن دعا حق می کند چون او فناست
آن دعا و آن اجابت از خداست

چون تو بهر پندش آماده شوی
محرم صد سر بنهفته شوی

گفت یا رب، منگر اندر فعلشان
دستشان گیر ای شه نیکو نشان

خوش سلامتشان به ساحل باز بر
ای رسیده دست تو در بحر و بر

ای بداده رایگان صد چشم و گوش
بی ز رشوت بخش کرده عقل و هوش

پیش از استحقاق، بخشیده عطا
دیده از ما جمله کُفران و خطا

ما ز غفلت، کُفر نعمت کرده‌ایم
هوش بر صد گوشه قسمت کرده‌ایم

روز را بُردیم در بیگار ما
جهد کرده، خود ندیده بار ما

در جهان رفته به امید خوشی
گوشِ ما بگرفته سوی خود گشی

یار اینجا مقصد اینجا در تو است
تو چه پنداری که بیرون از تو است؟

ای عظیم، از ما گناهانِ عظیم
تو توانی عفو کردن در حریم

ما ز آرزو حرص خود را سوختیم
وین دعا را هم ز تو آموختیم

وعده‌های قلبِ این نفسِ پلید
پرده‌های آبرویِ ما درید

صد در آتش نمود در چشم، آب
خود نَبْد آب و همه بُد آن سراب

وارهان ما را ز ما ای مُسْتَغَاث
توبه کردیم از ذُکُور و اَزَانَاث

عمر بی توبه همه جان کندن است
مرگِ حاضر، غایب از حق بودن است

-ارادتمند شما، حسام، مازندران



خانم پروین از استان مرکزی



با عرض سلام و احترام خدمت استاد گرامی و همه یاران معنوی

ای کرده رو چو سرکه، چه گردد آر بخندی
وَاللّٰهُ زِ سرکه رویی، تو هیچ برنَبندی

غزل ۲۹۴۸، برنامه ۸۳۴

مولانا رو به انسانهای عبوت می کند و می گوید: ای انسانی که در اثر
همانیده شدن با چیزهای آفل و دردهای حاصل از آنها، ترش رو و غمگین
هستی، چه می شود که این همانیدگی ها را رها کنی و دوباره به جنس
اولیه خودت که بی نهایت و ابدیت خداست زنده شوی و مانند گل
بخندی.

والله اگر این همانیدگی‌ها را در مرکزت نگه داری، از این غمناکی و فکر و عمل کردن بر حسب این غمناکی، هیچ بر و میوه‌ای در زندگی نخواهی داشت و زندگیت بی‌ثمر خواهد بود .

غمناکی انسان به این دلیل است که با چیزهای ذهنی هم هویت شده و همانیدگی‌ها مرکز او شده‌اند و چون این همانیدگی‌ها از جنس جسم هستند و هیچ جسمی دایمی نیست و با زمان تغییر می‌کند و از بین می‌رود، بنابراین احوال ما را زمان و همانیدگی‌ها تعیین می‌کنند.

هست احوالم خلاف همدگر
هر یکی با هم مخالف در اثر

موج لشگرهای احوالم بین
هر یکی با دیگری در جنگ و کین

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۱ و ۵۳

فکرهای مربوط به همانیدگی‌ها، مانند خوشه‌های گندم دسته دسته در سر ما جمع شده‌اند. هر کدام از این همانیدگی‌ها می‌خواهند مرکز ما شوند و حال ما را تعیین کنند و با یکدیگر در حال جنگ و ستیز هستند و غوغایی در درون ما بر پا کرده‌اند.

تلخی ستان، شکر ده، سیلی بنوش و سر ده
خندان بمیر چون گل، گر زانکه ارجمندی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

پس برای رهایی از این غمناکی و ترش رویی و جنگ و ستیز درون باید
درد هوشیارانه بکشی. پس با رضایت و خشنودی همانیدگی‌هایت را
بشناس و با صبر و شکر، تلخی و سیلی و درد از دست دادن و رها شدن
از اعتیاد همانیدگی‌ها را بکش.

مانند گل، گلبرگ‌های همانیدگی‌هایت را پَرِپَر کن و خندان و راضی نسبت
به من ذهنی بمیر. چون تو از جنس خدا هستی و بزرگ و ارجمند هستی.
پس مرکزت را عدم کن و اجازه بده که از آن مرکز عدم، شهادت و شکر به
وضعیت هایت بریزد.

بشکفته است شوره، تو غوره‌ای و غوره
آخر تو جان نداری، تا چند مستمندی؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

درخت شوره گز در زمین شوره زار و خشک، توانسته شکفته شود و گل دهد. اما تو همچنان در حالت غورگی و نارسایی باقی مانده‌ای و گل حضرت باز نشده. مگر تو جان نداری تا کی می‌خواهی به این گدایی دنیا و بیچارگی حاصل از دیدن بر حسب همانیدگی‌ها و دردها ادامه دهی؟

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه
مانده‌ای بر جای چل سال ای سفیه

نگذری زین بُعد سیصد ساله تو
تا که داری عشق آن گوساله تو

– مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۷۸۸ و ۱۷۹۰

تا زمانیکه تو عشق این گوساله من ذهنی را داری و دید غوره گیت را
ادامه می دهی، نمی توانی از این بیابان ذهن رهایی پیدا کنی و هیچ
پیشرفتی نمی کنی.

با کان غم نشینی، شادی چگونه بینی؟
از موش و موش خانه، کی یافت کس بلندی؟
– مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

تو در معدن غم زندگی می کنی. خودت را به جسم کاهش دادی و به زمان گذشته و آینده افتادی. گذشته ای پر از درد و همانیدگی و آینده ای پر از ترس و نگرانی. پس و پیش تو همه از جنس غم است. پس چگونه می توانی رنگ شادی را ببینی؟

هر همانیدگی را که از دست دادی به جای اینکه مانند پرنده، پرهای روح را باز کنی و از روی آن بپری، از ترس گریبان مرگ مانند موش در زمین فرو رفتی و فکر آن را رها نکردی.

مرغ جانش موش شد، سوراخ جو
چون شنید از گربکان او عَرَجُوا

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۷

از موش و موش خانه چطور می توانی به بی نهایت خدا زنده شوی؟ تنها
عنایت خداست که می تواند تو را از موش من ذهنی و موش خانه ذهن و
همانیدگی ها نجات دهد.

نیم ذره زان عنایت به بود
که ز تدبیر خرد سیصد رصد
– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۶

نیم ذره عنایت ایزدی که با فضاگشایی به دست می‌آید، بهتر است از اینکه از من ذهنی سیصد جور عقل و صلاح دید بگیری.

بالای چرخ نیلی، یابند جبریلی
وز خاک پای پاکان، یابند بی‌گزندی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

حضور را و زنده شدن به خدا و پیام آوردن از آنجا را، بالای چرخ نیلی پیدا می‌کنی. یعنی از حیطة نفوذ همانیدگی‌ها خارج شوی و در مقابل انسانهای پاکی چون مولانا متواضع شوی، تا دیگر هیچ گزندی از همانیدگی‌ها به تو نرسد.

ای لولیان لالا، با لا پریده بالا
وارسته زین هیولا، فارغ زِ چون و چندی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۴۸

لولیان لالا انسانهایی هستند نظیر مولانا، که فضای درون را باز کرده و بی‌نهایت کردند و نغمه شادی زندگی را سر دادند، و این آزادی از طریق شناسایی و لا کردن همه آن چیزهایی صورت می‌گیرد که در مرکز ما هستند. پس ای انسان‌های عاشق که برای شاد بودن آفریده شده‌اید، با «لا» به بالا بپرید و خودتان را از این هیولای من ذهنی و چون و چندی آن رها کنید.

با تشکر و احترام، پروین از استان مرکزی




خانم فریده از هلند




مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴


برنامه ۸۳۴

صد هزاران دام و دانه‌ست ای خدا 
ما چو مرغان حریص بی‌نوا

خدایا دهها هم هویت شدگی در ما هست.
هر چه را که دیدیم، خواستیم و به آنها چسبیدیم و جزوی از خودمان
کردیم. حریص شدیم و از خوردن این دانه‌های هم هویت شدگی سیر
نمی‌شویم.


دم به دم ما بسته دام نویم 
هر یکی گر باز و سیمرغی شویم
- مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۵

هر لحظه به یک هم هویت شدگی جدیدی می چسبیم. حتی اگه
عقل ترین هم که باشیم باز به دام می افتیم. چرا که همچنان در ذهن
هستیم، و از راه تغذیه همانیدگی ها فکر و عمل می کنیم.

می رهانی هر دمی ما را و باز 
سوی دامی می رویم ای بی نیاز

- مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶


ما را از یک همانیدگی رها می کنی. ولی ما باز حریصانه به یک دانه
بی ارزش دیگه‌ای در این دنیا می چسبیم، درحالی‌که ما بی نیاز از این
جهان مادی هستیم.

 ما در این انبار، گندم می کنیم
گندم جمع آمده، گم می کنیم

—مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۷

مدام تلاش می کنیم با فضاگشایی حضور در خود انباشته کنیم. ولی از
طرف دیگر این حضور جمع شده را گم می کنیم. دوباره به ذهن
برمی گردیم. شروع می کنیم با عینک مادی جهان و خودمان را تماشا
کردن.

هر وضعیتی که ما رو دعوت می کنند یک واکنش ذهنی نشان بدهیم، یک موش هستند، یعنی مسجد ضرار، یعنی عدم فضاگشایی.

می نیندیشیم آخر ما به هوش 
کین خلل در گندم است از مکر موش

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸

و نمی توانیم بفهمیم که زنده شدن ما به خدا چرا هنوز صورت نگرفته!!
خللی که در کار ما هست، از کجاست؟
یعنی از مکر موش من ذهنی اول خودمان، و بعد دیگران غافل هستیم، که
چطور این موش حيله گر حضور ما را می دزده.

این مسولیت ماست که راههای ورود این موش را به انبار حضورمان پیدا کنیم.

🌹 موش تا انبار ما حُفَره زده‌ست
وز فَنَش انبار ما ویران شدست

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹

پس یک سوراخی در انبار ما هست که از حيله گری اوست که حضور در
ما به اندازه‌ای جمع نمی‌شه که ما به خدا زنده بشویم، و اصلاً نتوانیم
خوب ببینیم و درست شناسایی کنیم.

این موش من ذهنی از طریق دید و عینک من ذهنی، به انبار ما راه پیدا کرده، از طریق درست کردن مسئله؛


● از طریق پندار کمال

● از طریق مقایسه خود با دیگران

● از طریق تمرکز روی اشتباهات دیگران


● از طریق کنجکاوی و سرک کشیدن در زندگی دیگران و خلاصه انبوهی عینک‌های مادی به انبار حضور ما راه پیدا کرده.

و اینها تماما فن‌های حيله‌گری من ذهنی خودمان است.

اول ای جان دفع شرّ موش کن 
وانگهان در جمع گندم جوش کن


– مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰

پس قبل از هر چیز، اول باید این فن‌های زیرکانه من ذهنی خودت را
شناسایی کنی، و بعد از اون این فضا رو باز کن و از جنس خدا بشو.
مدام ناظر اعمال و رفتار این موش من ذهنی باش، تا با عنایت خدا بتونی
نجات پیدا کنی.

بشنو از اخبار آن صدرِ صدور 
لا صلوه تمَّ إِلَّا بِالْحُضُورِ


—مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۱

از بزرگان بشنو که هیچ عبادتی بدون حضور امکان پذیر و کامل نیست.
یعنی هر لحظه حاضر و ناظر اعمال و رفتار من ذهنی خودت باش.

گر نه موشی دزد در انبار ماست 
گندم اعمال چل ساله کجاست؟

—مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲

پس دزدی در حال دزدیدن است. در غیراین صورت بعد از چهل سال عبادت، چرا هنوز این همه درد و رنجش و کینه داری؟
یعنی تامل کن که عبادتت بدون ناظر بودن بر ذهنت بوده؛ از روی هوشیاری حضور نبوده و فقط در ذهنت زندگی می کردی.

ریشه ریزه صدق هر روزه چرا 
جمع می ناید درین انبار ما؟

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳

تو که از جنس حضور و فضاگشایی هستی، چرا این فضا آن قدر باز نمی‌شه که به خدا زنده بشی؟ پس چرا حالت خوب نمی‌شه؟ عبادت ذهنی، انرژی دادن به هم هویت شدگی‌ها! حال دست فکرها و فکرهام دست موثر هاست.

پس تامل کن که دزدی همراه توست که از او غافل هستی.



با تشکر فریده از هلند



خانم ساناز از اصفهان



با عرض سلام و ادب خدمت شما
و خانواده‌ی محترم گنج حضور ❤️

💎 موضوع: اَکَل و ماکول چیست؟



🌟 یک نیمِ جهان، گر گس و نیمیش چو مُردار
🌟 هین چشم چو کرکس سوی مُردار مَدارید


🌟 مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۵


✨ جناب مولانا در این بیت می‌فرمایند: منِ ذهنی این جهان را مُرده و خودش را همانند کرکسی می‌داند که باید با عجله از این مُردار تغذیه کند.

ولی طبق گفته‌ی جناب مولانا و قرآن، قانونی وجود دارد بنام قانونِ "اَکَل و ماکول". یعنی هر چیزی که می‌خورد، لزوماً خورده نیز می‌شود.

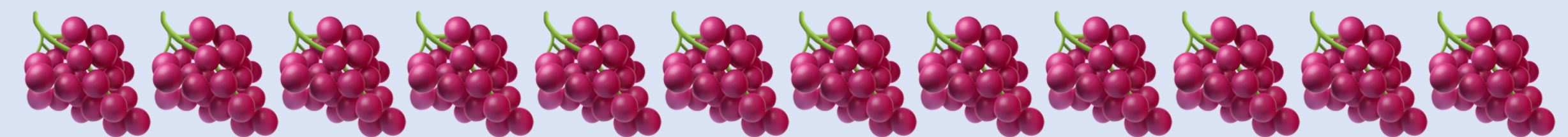
پس اگر ما خودمان را همانند کرکسی می‌دانیم که باید با حرص زیاد چیزها را به خودمان اضافه کنیم، مطمئناً عده‌ای نیز ما را مُرده‌ای می‌بینند و در صددِ اضافه کردنِ ما به خودشان هستند و تا منِ ذهنی ما از بین نرود این چرخه ادامه پیدا می‌کند.

مُرغکی اندر شکارِ کرم بود 
گُربه فُرصت یافت، او را، دَر رُبود 

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۹ 

جنابِ مولانا در این بیت می‌فرمایند: همانطور که در طبیعت، هر چیزی که می‌خورد، لاجرم خورده نیز می‌شود، در منِ ذهنی هم بدین گونه است و این تنازع در عرصه‌ی منِ ذهنی آدمی هم برقرار است. چه بسا موجی از فکر و خیال در ذهنِ آدمی ایجاد شود و ناگهان موجی دیگر از افکار از راه برسد و این دو موج با یکدیگر به کشمکش می‌پردازند. 

و طبقِ اصل "اَکَل و ماکول" آن فکری که قوی تر است، در ذهن فرد باقی می ماند. پس اگر می خواهیم خورده نشویم، باید عدم شویم و این کار از طریق تسلیم و شکر و صبر و پذیرشِ اتفاق این لحظه امکان پذیر است.



اَکَل و ماکول بود و بی خبر 🌸
در شکارِ خود ز صیّادی، دِگَر 🌸

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۲۰ 🌸

جناب مولانا در این بیت می‌فرمایند: آن پرنده هم خورنده بود و هم خورده شد. دقیقا مثل انسانی که دارای من ذهنی است. یک روز به فردی حسد می‌کند و به او ضربه می‌زند، و دیگر روز، فردی دیگر به او حسادت می‌کند و به او ضربه می‌زند.



هر کجا دام است و دانه، کم نشین

رو زبون گیرا، زبون گیران بین

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۴۸

جناب مولانا در این بیت می‌فرمایند: ای انسان، با چیزها هم هویت نشو و ای انسان من ذهنی که صیاد چیزهای حقیر دنیایی هستی، تو برو عاقبت انسانهایی را ببین که با چیزهای حقیر دنیا هم هویت شدند. آنها دنیا را شکار نکردند. بلکه دنیا آنها را شکار کرد.



هر خیالی را خیالی می‌خورد
فکر آن، فکر دگر را می‌چرد

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۲۹

جناب مولانا در این بیت می فرمایند: 

فکر بعد از فکر در من ذهنی انسان بوجود می آید و این افکار به انسان
مجال زنده شدن به حضور را نمی دهند.

با احترام، ساناز هستم از اصفهان.



خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۸۳۶

گر نخسبی ز تواضع شبکی، جان چه شود؟
ور نکوبی به درشتی در هجران، چه شود؟

غزل شماره ۸۰۰ از دیوان شمس مولانا:

حاصل آگاهی و تواضع و تعهد مولانا در شناساندن ارزش انسان.

بینش و نگرشی عمیق و هوشیارانه از مرکز انسان و حفاظت آن از خطر
همانیده شدن و به خواب ذهن فرو رفتن و حفظ از خطر نا امید شدن.
همچنین، توانایی یاری گرفتن از قدرت و خرد زندگی جهت تبدیل شدن
و شرح صدر، یا فضاگشایی و انبساط.

وامدار شرح اینم، نک گرو
ور شتابستت، ز آلم نَشرح شنو

مولوی-مثنوی- دفتر سوم، بیت ۲۳۵۶

اسرار و حقایق را با سینه‌ای گشوده شده، توسط تسلیم و فضاگشایی از
سوره انشراح بشنو.

آیا تو را شرح صدر عطا نکردیم؟ و بار سنگین و گران را از پشتت بر
نداشتیم؟

که درون سینه شرحت داده‌ایم
شرح اندر سینه ات بنهاده‌ایم

مولوی-مثنوی- دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

شرح صدر، طریق توازن و بخشندگی و طریق تواضع با مرکز عدم است.
شرح صدر، طریق صبر و شکر و پرهیز و طریق خاموشی ذهن از قضاوت
و مقاومت و طریق درشتی نکردن است.

حکم حق گسترد بهر ما بساط
که بگوئید از طریق انبساط

مولوی-مثنوی- دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

طریق انبساط، طریق راستی، پذیرش و تسلیم است.
طریق انبساط، طریق امید به رحمت خدا و درد هوشیارانه و نترسیدن از
انداختن همانیدگی هاست.

دانستیم که ما این ذهن محدود و این فکرها و دردها نیستیم. پس از
ورای ذهن و از طریق فضاگشایی و انبساط، فکر و عمل کرده و ذهن را از
مقاومت و قضاوت خاموش می‌کنیم.

ما بدانستیم ما این تن نه ایم
از ورای تن به یزدان می‌زییم

مولوی-مثنوی- دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

طریق انبساط، طریق شناسایی همانیدگیها با نور و دید زندگی بدون
مقاومت و قضاوت، طریق نیازمندی به آموزشهای بزرگان و طریق
همراهی و یاری و خاموشی است.

ره رو، بهل افسانه، تا محرم و بیگانه
از نور آلم نَشْرَح، بی شرح تو در یابد



دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۸


با احترام، مریم، اورنج کانتی



آقای فریدون از مهرشهر کرج



سلام، روز شیرینِ امروز مُبارک  
فریدون هستم از مهرشهر کرج.
∞ هفتاد و سومین بیت، با کلمه‌ی (اَلْسَتْ) از ابیات مولانا

 رباعی ۱۳۶۷

هم مستم و هم باده‌ی مستانِ توأم
هم آفتِ جانِ زیرِ دستانِ توأم

چون نیست شدم، کنون ز هستانِ توأم
گفتی که الست! از الستِ آنِ توأم

می‌فرماید: از آن شرابِ عشق و یکتایی که به وجود من می‌دهی، مست هستم. یعنی با تو یکی هستم و چون از تو جدا نیستم و وجودم آکنده از این شراب است، من نیز به جامِ همه‌ی اطراف خود عشق می‌ریزم. این اصل اساسی تسلیم در انسان‌هاست. با ریختن پرده‌های مقاومت، این بودنِ ناب و خالص، بر آن پس زمینه‌ی اصیل منطبق می‌شود و کار ما و خدایت، با هم تبدیل به یک کار می‌شود.

هم مستم و هم باده‌ی مستانِ توام:

اگر «زیردست» را به معنای پست، فرومایه و ذلیل در نظر بگیریم، در مصرع دوم بیت اول، «زیردستان» اشاره به کسانی است که خود را از گردش شراب عشق، بین عاشق و معشوق محروم کرده‌اند و دل به لذات گذرای جهان محدود بسته‌اند.

اینان در جهت عکسِ تعالی و یکتایی در حرکت‌اند و به دلیل مقاومت درونی بسیار، ارتعاشِ عشقی امثالِ ابدال، عارفان و پیامبران را همچون بلایی در سرِ راهِ همانیدگی‌های خود می‌انگارند. بنده‌ی عاشق، در اوج مستی و یگانگی به پروردگار خویش می‌گوید «آفتِ جانِ زیرِ دستانِ تو هستم.»

شاید این مصرع اشاره به قانون غیرت می‌کند. چون در جهان، هر چیزی به هر حال از جنس یکتایی است و طبیعت آن است که به یکتایی بازگردد و مقاومت‌های ما برای نگه‌داشتن همانیدگی‌ها، تلاشی بیهوده است. این هویت‌های کاذب در هر صورت، خواهد ریخت تا تمام آنچه که از اوست، پاک شده و به او بازگردد.

چون نیست شدم کنون ز هستانِ توام:

اگر اکنون در فضای یکتایی هستم و بر تو منطبق و یکی هستم، تنها یک دلیل دارد؛ آن هم گشودن فضای عدم از درون من است که موجب شده، بودن من با بودن تو یکی باشد. بی هیچ شکی این مصرع، نماد غیرت الهی است. زیرا با نگاه داشتن هویت‌های کاذب، فانی و گذرای این جهانی، امکان راه یابی به یکتایی وجود ندارد.

باید هر لحظه بازبینی کنیم و ببینیم که آیا هنوز بر اساس الگوهای همانیده عمل می‌کنیم یا نه؟ اگر اینگونه است با صبر و شکر و استغفار، باز هم از ابتدا شروع کنیم.

گفتی که الست! از الست آن توام:

تو گفتی: اگر من بجای رفتن به گذشته و آینده اینجا باشم، آفریدگار، آفریده و آفرینش با هم یکی می شود. این یعنی الست.


پس اگر من با ثبات در قوانین اصیل زندگی، حقیقتاً به این لحظه زنده شوم، تمام ابعاد من تبدیل به «بلی» می شود. پس این دیگر «من» نیست، خود «تو» است. یعنی این من با تو منطبق است و مال تو است؛ چون این وجود امانی از همان لحظه ی خلقت، «خود تو» بوده و همیشه نیز هست.

🙏 با سپاس فراوان، فریدون از مهرشهر کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com